

نیره قاسمی زادیان

در خیابان‌های دیروز



یک خرداد: بزرگداشت حکیمی که هنگام کوبیدن درب خانه وحی، فرشتگان الهی به او خوش آمد می‌گفتند.

ملاصدرا می‌گفت: «محال است کسی که در صدد تحصیل مال باشد، بتواند تحصیل علم نماید. کسی که در پی تحصیل مال برود، گرچه ممکن است توانگر شود، اما به طور حتم از تحصیل علم باز می‌ماند و مال‌دارانی که عالم جلوه می‌کنند، متظاهر به علم هستند.»

یک خرداد پنجاه و نه: شیطان بزرگ، به حربه تحریم اقتصادی توسل جست و دنیا را به تحریم اقتصادی ایران، فراخواند.

باغبان دشت انقلاب در پی این حکم فرمودند: «... این محاصره اقتصادی را که خیلی از آن می‌ترسند، من یک هدیه می‌دانم برای کشور خودمان... مهم این است که ما بفهمیم دیگران به ما چیزی نمی‌دهند.»

سه خرداد شصت و یک: رنگ خون از چهره خرم‌ترین شهر جهان پاک شد.

غزل‌خوانان حماسی خط اول در سوم خرداد شصت و یک، شاگردی خویش در مکتب حضرت روح‌الله را بر مناره‌های زخمی مسجد جامع خرمشهر چنان فریاد کردند که پنگاه‌های بزرگ سخن پراکنی جهان - در لکنتی موروئی - از انعکاس این فتح بزرگ عاجز شد و چشمان تارشان از دیدن برق این مدال بزرگ پر گردن افراشته جمهوری گل محمدی کورمانند! (سیدضیاءالدین شفیعی)

هشت خرداد: میلاد فخر بشریت، حضرت امام حسن عسکری (۲۳۲ هـ.ق)

آنکه «موعظه» می‌جوید، باید این حکمت‌ها را بر لوح دل بنگارد و آنکه چراغ راه می‌طلبد، زبینه است که از فروغ این سخنان مشعلی فرا راه خویش سازد، تا در ظلمت بیراهه، «صراط مستقیم» را گم نکند.
* انسان کینه‌توز، از هرکس دیگر کم آسایش‌تر است.
* همه زشتی‌ها در خانه‌ای است و کلید آن دروغ است.

ده خرداد: پاره‌ای از تن «اهل بیت» به ودیعت در شهر قم مدفون شد. (۲۰۱ هـ.ق)

این وعده را حضرت امام صادق (ع) سال‌ها پیش از به دنیا آمدن معصومه عزیز و مقدس به شیعیان داده است: «...ما حرمی داریم و آن هم در شهر «قم» است، به زودی دختری از فرزندانم به نام «فاطمه» در آنجا به خاک سپرده می‌شود، هرکس قبر او را زیارت کند، بهشت بر او واجب می‌شود.»

دوازده خرداد هفتاد و نه: دل بی‌قرار پرستوی از سفر بازگشته، سیدعلی اکبر ابوترابی، که در مسیر حرم رضوی هروله می‌کرد، میهمان همیشگی امام رضا (ع) شد.

سیزده خرداد شصت و هشت: فراقی یار نه آن می‌کند که بتوان گفت.

ساعت صبح، هفت ضربه نواخت. خبر چون پتکی سنگین بر آیین دل‌ها فرود آمد و بهتی عمیق در چشم‌ها نشست. «روح خدا، به خدا پیوست» شب، لباس مردم شهر شد و داغ آرام آرام در جگر ما به خاکستر نشست و از آن پس، التیام دل‌های چاک چاک، زیارت حریمی شد که بر مزار شهیدان نشسته بود و دست مناره‌های سمت ملکوت را نشان می‌داد. (سیدضیاءالدین شفیعی)

چهارده خرداد شصت و هشت: آسمان خمین «به زیور ستاره» خامنه آراسته گردید.

ای آفتاب تجلی! آهوان دیدگان ما، غزال‌های رمیده‌ای را می‌مانند که سرد پای تو می‌سایند. ای خورشید! در غیبت آن دیوار دیرین، «مهدی» عزیز و فرزند بزرگوارش «روح خدا»، تورخشنده‌ترین کوکب آسمان ولایت مایی. تو بر تشنگی‌های ما مثل آبی، تو بر پرسش ما جوابی. ای چلچله بهار آورده، همراه همراه ما بمان. (جواد نعیمی)

پانزده خرداد چهل و دو: قلب پانزده هزار مسلمان، به جرم کینه حکومت سنگین شاه، هدف گلوله قرار گرفت.

بیست خرداد چهل و دو: خون آیه‌الله سیدمحمد رضا سعیدی در اندام جامعه، خون جوش و حرکت جاری ساخت. شب بیست خرداد، ناگهان برق زندان «قزل قلعه» خاموش شد. مسیر گام‌های جلال‌ان پهلوی تا سلول سعیدی امتداد داشت که ناگهان صدای کشمکش سعیدی با فریاد او به پایان رسید.

چراغ‌ها روشن شد. زندانیان به سلول سعیدی رفتند، اما با پیکر بی‌جان او در حالی که عمامه سیاهش به دور گردن او پیچیده شده بود، روبه رو شدند. بغض زندانیان ترکیب فریاد، باز هم فریاد. (حسن ابراهیم‌زاده)

بیست و شش خرداد چهل و چهار: چهار مؤمن مجاهد، با لبی پر لبخند به شهادت لبیک گفتند.

بعد از تبعید امام به ترکیه، شهید مطهری فرمودند: لازم است چند نفر از این طاغوتی‌ها به زمین بیفتند، تا روحیه مردم بازسازی شود. حاج صادق امانی بعد از کسب اجازه از آیه‌الله میلانی، همراه با محمد بخارایی، مرتضی نیک‌نژاد، رضا صفار هرنودی، تصمیم به قتل حسنعلی منصور گرفتند. صبح اول بهمن چهل و دو، منصور در میدان بهارستان، مقابل مجلس، توسط مؤتلفه اسلامی، به سزای اعمال خود رسید و با اینکه اجرای برنامه در بهترین حد ممکن بود، شهید بخارایی دستگیر شد. با اینکه بخارایی اعتراف نکرد، ولی از طریق خانه و خانواده‌اش یارانش را شناسایی کردند. در سحرگاه بیست و شش خرداد، یاران حسین زمانه را به شهادتگاه بردند و به رگبار بستند.

سی و یک خرداد شصت: شمع وجود «دکتر مصطفی چمران» برای همیشه راه آسمانی دل‌ها را روشن کرد.

در این دنیا نبود، اما بیشتر از وقتی که زنده بود، وجود داشت. اثر داشت و چقدر غاده همسرش، خواب او را می‌دید. شبی خواب دید مصطفی در صندلی چرخ‌داری نشسته و نمی‌تواند راه برود. دویید و گفت: «مصطفی چرا این طوری شدی؟» گفت: «شما چرا گذاشتید من به این روز برسم؟ چرا سکوت کردید؟» غاده پرسید: «مگر چی شده؟» گفت: «برای من مجسمه ساخته‌اند. نگذار این کار را بکنند. برو این مجسمه را بشکن!» بیدار که شد نمی‌دانست مصطفی چه می‌خواسته بگوید. پرس و جو کرد: فهمید که در دانشگاه شهید چمران اهواز، از مصطفی مجسمه‌ای ساخته‌اند. می‌دانست در تهران هم یکی از خیابان‌های آباد و زیبا را به اسم مصطفی کرده‌اند. این ظاهر شهر بود و او خوشحال بود. اما کاش باطن شهر هم این طور بود. گاه آدم‌هایی را در این خیابان‌ها می‌دید که دلش می‌شکست. می‌ترسید: می‌ترسید مصطفی بشود یک نام و... تمام.

منبع‌ها: ۱. روزها و رویدادها ۲. گلشن ابرار ۳. نیمه پنهان ماه (۱) ۴. رواق روشنی استاد محدثی